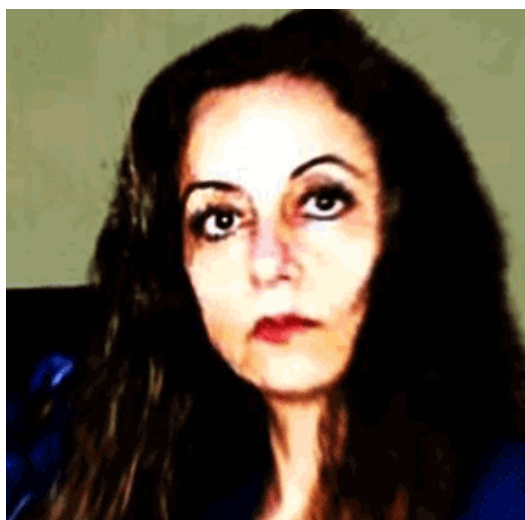


## انفجار ذره‌ها در تصویرهای شاعرانه

گفتگوی نوشین شاهرخی با رباب محب، ۹ تیر ۱۳۹۱

رباب: "تسوه تایوا می‌گوید" در شعر چیزی به نام مسئله‌ی زن جایی ندارد." و من به شدت این گفته را باور دارم. اما دوست دارم یکی دو کلمه به این گفته اضافه کنم؛ در شعر چیزی به نام مسئله‌ی زن و مرد جایی ندارد. بیاییم ادبیات را از این دسته‌بندی‌ها رها کنیم. قفل و زنجیر فرهنگ گاهی ما را به عقد توهمات و بی‌دانشی درمی‌آورد. من تا پیش از خواندن موراکامی نویسنده‌ی معاصر ژاپنی تصور می‌کردم «درونگری» یکی از ویژه‌گی‌های خانم‌های نویسنده است. اما موراکامی دریچه‌ی تازه‌ای به رویم گشود. حال اگر جنسیت نویسنده را زیر سؤال نبریم".



شهرزادنیوز: معرفی رباب محب شاعر و نویسنده‌ی ساکن سوئد را به خودش می‌سپارم تا با واژگانی شاعرانه ما را به زمان و مکان زادنش ببرد و با زبانی تصویرگر از خود بگوید.

رباب: "کاری دشوارتر از «از خودگفتن» نمی‌شناسم. آیا راه‌گریزی هست؟ اگر بگویم زنی هستم با سودای انسان شدن، کافی است؟ یا حتماً باید بروم به سراغ ماه و سال و عددها و دفترها و سطرها تا بگویم کیستم؟ به هر تقدیر اگر ماه و سال و عددها و دفترها و سطرها بتوانند تصویری از من به دست بدهند که منم، باید بگویم در پانزدهم مهرماه هزاروسیصد و سی و دو میلادی برابر با هفتم اکتبر هزار و نهصد و پنجاه و سه میلادی در شهر اهواز متولد شدم، در خیابانی به نام حافظ که روزی همسایه‌ی محلی بود به نام آخر آسفالت. سومین فرزند خانواده‌ام. و اما تحصیلات، بله، برای این که پزشک نشوم و آرزوی والدینم را برآورده نکنم شدم جامعه‌شناس. بعد شدم دبیر. آمدم سوئد شدم معلم راهنما. با سه فوق لیسانس در سه حوزه‌ی مختلف رشته‌ی پداگوژیک که دریاست. و نوشتن شد شغل روزهای آخر هفته و تعطیلات. شغل اول برای امرار معاش. دو می برای نفس کشیدن و زنده بودن".

نخستین کتابش را رباب در سال ۱۹۷۹ در ایران منتشر کرده که مجموعه داستانی برای نوجوانان است به نام «با دست‌های پر به خانه برمی‌گردیم». و در دو دهه‌ی گذشته از وی کتاب‌های بسیاری منتشر شده است که خود چنین آنان را به تصویر می‌کشد.

رباب: "تعداد کتاب‌های منتشر شده تصور می‌کنم چیزی در حدود انگشتان دست و پا".



### زندگی بدون شعر؛ هرگز

رباب دختر بچه‌ای است که به شعر روی می‌آورد. شعر راهی می‌شود برای خودشناسی، راهی می‌شود برای شناخت دیگری و در یک کلام راهی برای اندیشیدن؛ همراه پدری که چندان موافق اندیشیدن فرزندانش نیست.

رباب: "عقده‌ها و ضربه‌ی یک لگد مردانه برگردنم. پدرم بود. و به یقین فرزند دخترش را خیلی دوست داشت. بله، من با جمله‌هایی بزرگ شده‌ام که هنوز پژواکشان را در گوش‌هایم احساس می‌کنم؛ «هنوز بچه‌ای سرت نمی‌شود»، «ساکت باش»، «شکر اضافه نخور»، «از خواهرت یاد بگیر»، «وقتی بزرگ‌ترها حرف می‌زنند ساکت باش، یعنی که خفه شو، حرف نزن» و... و صد البته که میدان حرف همیشه جولانگاه بزرگ‌ها بود و... و بعد که کمی عقلم رسید دلم خواست مثل گوستاو مالر از شکوه بشکنم. چون موسیقی حرام بود، پس به شعر روی آوردم. البته آن روزها من دخترکی ده یازده ساله بودم و از شعر هیچ نمی‌دانستم. شعر هاله‌ای از واژه بود بر گردِ اشیاء و آدم‌ها و طبیعت پیرامون من در مه، چیزی که زندگی را باشکوه می‌کرد. در پستوی خانه می‌نشستم و می‌نوشتم، از چه چیزی یادم نیست. فقط می‌نوشتم و با هر خطّ که سیاه می‌کردم موجود تازه‌ای در من پا می‌گرفت. این حسّ یک کشف بود. کشفی که کماکان هنوز که هنوز است به همان شیوه‌ی گذشته ادامه دارد؛ من از متن و واژه‌ها به خودم می‌رسم. تصوّر می‌کنم این به خود رسیدن راه به دیگری رسیدن را هموارتر می‌سازد. در یکی از آن روزهای کشف بود که ناگهان ضربه‌ی دوپای مردانه را بر روی گردنم احساس کردم، همراه با صدای خشمگینی که از دهان پدرم بیرون می‌آمد و به من گفت از شعر پرهیز کنم چون شاعران دیوانه‌گانند. از درد ضربه و از درد تحقیر به خودم می‌پیچیدم اما با خودم گفتم اگر این دیوانگی است که چیز بدی نیست، پس تصمیم گرفتم دیوانه شوم. و شدم. و این شاید همان حقیقتی است که اسکاروایلد آن را «حقیقت ادبیات» می‌نامد. اندیشیدن یعنی به دنبال یک عبارت، یک واژه، یک حرف گشتن. و نوشتن یعنی راهی برای اندیشیدن. و این‌گونه بود که شعر شد یک نقطه‌ی اتکا. که به قول بودلر «بدون نان می‌شود چند روزی زنده ماند، اما بدون شعر هرگز».



### درس ادیبانه شیمی

چه حس زیبا و چه مشوقی بهتر از آموزگاری که کلاس درسش را با شعری از شاگردانش بی‌آغازد. رباب: "با تفسیری که آمد نباید عجیب به نظر بیاید اگر بگویم که تا مهاجرت به سوئد شعر یکی از رازهای زندگی من بود. تا سال‌ها با نام مستعار شعر می‌نوشتم و چاپ می‌کردم. اما اولین کتابی که منتشر کردم شعر نبود، بلکه مجموعه داستان «با

دست‌های پر به خانه برمی‌گردیم» بود که با نام گلنار به بازار آمد. شعرهایم را با نام‌هایی چون، گلنار، آتش، آتشین این‌جا و آن‌جا، در مجله‌های مختلف چاپ می‌کردم. مشوق من خانم پورمحمدی دبیر شیمی دوران دبیرستانم بود، که من از همین تریبون به او درود می‌فرستم. او به من هنر کتاب خواندن آموخت. درس شیمی را با غزلی از حافظ آغاز می‌کرد و بعدها وقتی دریافت من شعر می‌نویسم کلاس درس را با شعری از من".



### انگیزه‌ای به گستره‌ی هستی

رباب نوشتن از خود را جدا از تصویر جهان دور و برش نمی‌بیند و هستی را تجربه‌ای می‌بیند برای پرداخت هنری آن. رباب: "هر خط گوشه‌ای از من است. سطری که از زندگی من، آن‌گونه که هست، سرچشمه‌ای نگیرد دروغی بیش نیست. اما از تجربیات شخصی نوشتن به این معنا نیست که من دارم دائماً از خودم می‌نویسم. من برای همه چیز این هستی ارزش قائلم، حتا برای آن مگسی که خواب مرا آشفته می‌کند؛ در روزِ بال‌هایش پتانسیلی هست در حد یک رمان؛ در حد یک شعر. این یعنی که از ذره هم می‌توان نوعی مراعات نظیر آفرید. چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش را بر گرد بال‌های مگس چرخانید".



### فرا تر از جنسیت

به نظر رباب جنسیت در شعر نقشی ندارد و آنرا فراتر از این تقسیم‌بندی‌ها می‌بیند. رباب: "تسوه تایوا می‌گوید "در شعر چیزی به نام مسئله‌ی زن جایی ندارد." و من به شدت این گفته را باور دارم. اما دوست دارم یکی دو کلمه به این گفته اضافه کنم؛ در شعر چیزی به نام مسئله‌ی زن و مرد جایی ندارد. بیاییم ادبیات را از این دسته‌بندی‌ها رها کنیم. قفل و زنجیر فرهنگ گاهی ما را به عقدِ توهمات و بی‌دانشی درمی‌آورد. من تا پیش از خواندن موراکامی نویسنده‌ی معاصر ژاپنی تصوّر می‌کردم «درون‌گری» یکی از ویژه‌گی‌های خانم‌های نویسنده است. اما موراکامی دریچه‌ی تازه‌ای به رویم گشود. حال اگر جنسیت نویسنده را زیر سؤال نبریم".



### رنگ مات خودسانسوری

رباب با صداقت به مقوله‌ی خودسانسوری در آثارش اشاره می‌کند؛ اجبار ابهام‌نویسی در متن و ضرورت رنگ پاشیدن بر واژگان.

رباب: "آن قدر که مادر و پدرم را نترسانم، که آبرویشان برود؛ البته اگر خبر بی‌باکی من به گوششان رسید. راستش با وجودی که ساکن «فرنگ» هستم به نحوی همان حیوانِ بارکشی هستم که فقط پلانش عوض شده است. من مثل بسیاری دیگر با آن جامعه‌ی فاقد ساختار، آن روح جمعی گره خورده‌ام و از همین‌روست که هرچه می‌نویسم به نوعی در هاله‌ای از ابهام فرو می‌رود. اما خودسانسوری با آن سانسوری که قدرتمندان اعمال می‌کنند از زمین تا آسمان فاصله دارد. این قدرتمندان تیغ به دست باید بدانند که جامعه به ادبیات نیاز دارد؛ مثل موجود جاندار که به خوراک و آب. من اما تیغ به دست نگرفته‌ام تا خودم را ریشه ریشه کنم و از محتوا خالی. من فقط کمی سطح سطرهایم را خراش می‌دهم تا زیر سؤال نروم؛ کاردکی برمی‌دارم و اندکی رنگ مات روی واژه‌ها می‌کشم، تا در مه فرو بروند. و این ریاکاری نیست. این کمی احتیاط است که برای سلامت روحم لازم دیده‌ام. من آدم شجاعی نیستم. یا بهتر بگویم یاد نگرفته‌ام بی‌باک و نترس باشم."



### نویسنده‌ی آموزگار

رباب بیست سالی است که در سوئد زندگی می‌کند.

رباب: "از این تاریخ سال‌ها می‌گذرد، ولی انگار همین دیروز بود فرودگاه مهرآباد را که حالا هم جایش عوض شده است هم نامش، ترک کردم، به مقصد فرودگاه آرلاند/که اگر روزی به مکان دیگری منتقل شود، تصوّر نمی‌کنم نامش تغییر کند".

و حرفه‌ی اصلی‌اش گرچه نویسندگی است، اما امرار معاشش را از راه آموزگاری می‌گذراند.

رباب: "اگر منظور از «حرفه‌ی اصلی» شغلی است که کیف پول یا حسابی بانکی مرا آخر هر ماه پر می‌کند، تا من خالی کنم، معلّم راهنما یا راهنمای معلّم هستم. ماهانه حقوقی دریافت می‌کنم که به من تا حدودی وجهی اجتماعی عطا کرده است. اما اگر منظور از «حرفه‌ی اصلی» پیشه و صنعت و فن و کار باشد، البته از نوع معنوی یا کار بی‌جیره و مواجب، باید بگویم که تمامی من نویسنده است، حتا رگ و پوست و استخوانم. و شاید از همین‌روست که این‌گونه خمیده‌ام؟ که:

بر پشت من از زمانه تو می‌آید      وز من همه کارِ نانکو می‌آید  
جان عزم رحیل کرد و بگفتم بمرو      گفتا چه کنم خانه فرو می‌آید  
از رباب می‌پرسم که اگر نویسنده نمی‌شد دلش می‌خواست چه حرفه‌ای را می‌داشت و او می‌گوید:  
رباب: "بهتر است بپرسید اگر معلم نبودى دوست داشتى چه کاره مى‌شدى. در این صورت پاسخ روشن است؛ نویسنده‌ی تمام وقت".



### آواز پرنده؛ لرزش برگ و شعر شاعر

رباب کتاب‌های بسیاری در دست انتشار دارد و امیدوار است در سال‌های آینده اشعار و ترجمه‌هایش در زمینه‌ی نشر نیز به بار بنشینند.

رباب: "دوست دارم نفس بکشم و تندرست باشم. معلم نباشم و نویسنده‌ی تمام‌وقت باشم. یکی دو داستان بنویسم. و چند شعر. و به انتشار کتاب‌ها اصلاً و ابداً فکر نکنم. دلم می‌خواهد یکی از آن شاعرانی باشم که پل والری شاعر ملی فرانسه ترسیم کرده است «وقتی شاعری می‌میرد پرندگان دیگر آواز سرنمی‌دهند. برگ درختان دیگر در باد نمی‌لرزد.» با این آرزوست که تحفه‌هایی دارم درویشانه. اما فراموش نکنیم آرزو بر جوانان عیب نیست. که من هنوز شاعری جوانم. و اما بعد، در حال حاضر ترجمه‌ی «شبانه‌های شیلی» اثر نویسنده‌ی شیلیایی‌الاصل را آماده‌ی چاپ دارم، اما ناشر ندارم (تاریخ آماده شدن بهار ۲۰۱۲) علاوه بر این یکی دو سال است که دفتر شعر «جهان از یک عطسه می‌میرد» (عنوان کتاب نقل قولی است از جرج الیوت) در دست ناشری است در انتظار تولد. (شعرهای این دفتر در سال‌های ۲۰۰۹-۲۰۱۱ میلادی نوشته شده است)، و همین‌طور ترجمه‌ی «تجربه‌های آزاد» اثر خانم شهرنوش پارسی‌پور به زبان سوئدی، (این ترجمه در زمستان سال ۲۰۱۱ به پایان رسید)، همچنین ترجمه‌ی مجموعه اشعار کریستینا لوگن، شاعر سوئدی به زبان فارسی که آقای وحید علیزاده رزازی ساکن ایران دارند زحمت ادیت آن را می‌کشند. و همین‌طور داستان بلند «آغوش پدر خانه‌ی فراموشی‌هاست» در سال ۱۳۸۸ خورشیدی برابر با ۲۰۰۹ میلادی نوشته شد، اما چون وقت و حوصله و توانایی گشتن دنبال ناشر را ندارم از انتشار آن منصرف شده و آن را برای دوستی فرستاده‌ام تا اگر صلاح دید پس از مرگ منتشر کند؛ وگرنه که هیچ. و در آخر کتاب «نگران نباش» اثر خانم مهسا محب‌علی را فراموش نکنم، این داستان را با اجازه‌ی خانم محب‌علی به سوئدی ترجمه کرده‌ام که امیدوارم فرصتی پیش آید و ترجمه را پرداخت کنم و به دست ناشری بسپارم".



## تنهایی و کار خانه

رباب به رابطه‌ی کار خانه و تنهایی اشاره می‌کند که در زمان پرداختن به آن نقش دارد. رباب: "این هم پرسش دشواری است. آمار نگرفته‌ام. سرانگشتی نمی‌توانم حساب کنم. اما شاید از دوسال پیش که فرزندم، بینش از من جدا شد و به دنبال زندگی خودش رفت، وقت کمتری صرف کارهای خانه می‌کنم، مثلاً دیگر هر هفته جارو نمی‌زنم یا هر هفته ملافه‌ها را عوض نمی‌کنم. این‌روزها با کمی گرد و خاک و بو هم می‌شود نفس کشید و رنج نبرد. راستش از شما چه پنهان که سال‌ها هم دارند کار خودشان را می‌کنند، دیگر جسم و جان جارو زدن و نظافت کردن ندارم. وگرنه از تمیزی خانه خیلی لذت می‌برم".



## شیفته‌ی رنج نوشتن

تفریح و سرگرمی رباب نیز در خوانند و نوشتن تنیده است. رباب: "تفریح؟ یادم نیست به چه معناست. سرگرمی؟ نمی‌دانم چیست. گاهی به موزه می‌روم. گاهی به سینما. اما این کار سرگرمی نیست. نوعی مطالعه است. نوعی جست و جوست. بودیل مالم استن نویسنده‌ی سوئدی می‌گوید: «خوب نوشتن یک جهنم است. و این بدین معنا نیست که هر کس جهنمی دارد خوب می‌نویسد، یا این که اگر کسی چیز خوبی نوشت جهنمی دارد.» من می‌گویم: نوشتن خودِ جهنم است. چه نویسنده‌ی خوبی باشی، چه نباشی. آتشی ست در تمام لحظه‌ها پاگرفته و بالا. اما خوشایند و دلپذیر، آن قدر که دوست دارم معلّم نباشم تا مجبور باشم از خروسخوان سحر تا بوق سگ بدم، در آرزوی با سرفرو رفتن در این آتشدان. این یعنی «شیفتگی و رنج».

رباب آموزگاری است که نویسنده است و حکایت‌ها دارد از رابطه‌ی این دو حرفه.

رباب: "مرا پاره‌پاره کرده است. همین. دست و پای مرا بسته است. همین. اما نه این چندان هم درست نیست. بی‌شک در برخورد با آدم‌های رنگ و وارنگ که هر روز ملاقات می‌کنم خمیرماپه‌های جالبی برای نوشتن به دست می‌آورم. لحظه‌ها را در دفتری که همیشه همراه دارم بطور خلاصه ثبت می‌کنم با این امید که فرصتی بشود و از این یادداشت‌ها شعر یا داستانی ساخت. آن چه مرا نگران و بی‌قرار می‌کند پراکندگی من است. من در دو جهان کاملاً متفاوت پرتاب شده و پراکنده‌ام. و بدبختی من این است که می‌خواهم معلّم خوب و بامسئولیتی هم باشم. حتا مطالعات من در دو حوزه‌ی متفاوت صورت می‌گیرد. گاهی باید دو یا سه کتاب را همزمان بخوانم. و در حال حاضر دارم سه کتاب را همزمان می‌خوانم؛ کتابی در باره‌ی

مشکلات تدریس ریاضیات در مدارس به زبان سوئدی می‌خوانم و رمان سه جلدی «۸۴» Q ۱ اثر مورا کامی که جلد سوم آنرا در دست دارم و «اورهان پاموک و تابوهای دولت ترکیه، آزادی اندیشه و بیان» اثر آقای بهرام رحمانی است، و طبعاً به فارسی. خب شما تصوّرش را بکنید چه جنگلی در کاسه‌ی سر دارم."



### کتاب زندگی

رباب به موسیقی کلاسیک، به ویژه موزارت؛ گیتار کلاسیک به ویژه گیتار خانم لیلی افشار و جان لنون علاقمند است. رباب: "و فرهاد، هنوز است تا هنوز است تأسف می‌خورم چرا به آخرین کنسرت فرهاد نرفتم. در آلمان برگزار شد، این‌طور نیست؟"

و درباره کتاب یا کتاب‌های تأثیرگذار زندگی‌اش می‌گوید:

رباب: "به راستی که هیچ کتابی به اندازه‌ی «کتاب مادر شدن» که به عمر بیست و نه ساله‌ی پسرم قطور است، نیاموخت. اما اگر بپرسی کدام کتاب تو را به تأمل و تفکر واداشت باید بگویم بینوایان، که در سن چهارده سالگی خواندم. «جنگ و صلح» که در دوران جوانی خواندم. و همین اواخر کتاب «۲۶۶۶» اثر نویسنده‌ی شیلائی‌الاصل روبرتو بولانیو، و «کافکا در ساحل» از کاروکی مورا کامی، نویسنده‌ی ژاپنی."

### ازل و ابد شعر

رباب به تاریخ روشنای شعر امروز اشاره می‌کند و بیش از هر چیز جای نقد علمی را خالی می‌بیند.

رباب: "چهره‌ی داستان امروز ایران روشن‌تر از صورت گرد خورشید نیمروز است؛ یعنی که داستان امروز ایران هنوز متولد نشده است و در حالت جنینی به سر می‌برد. اما شعر ایران مثل حکایتِ Styx/ استیکس در اساطیر یونانی است. استیکس نام رودخانه‌ای است در جهان زیرین یا جهان مردگان، که خدایان به نامش قسم می‌خورند. من در مقام یک شاعر به عراقی و حافظ و مولوی و نیما و فروغ و سپهری و... قسم می‌خورم که این رودخانه هرگز نخواهد خشکید، چون شعر یکی از دستاوردهای بی‌نظیر بشر است که نمادین شده و به حالت ازلی و ابدی درآمد است. یعنی که نامیراست. شعر امروز ایران نیز از این قاعده مستثنا نیست. اما فراموش نکنیم که شعر مثل هر پدیده‌ی دیگری به دست‌بازیگران و حتا گاهی دلقکان هم افتاده و می‌افتد و خواهد افتاد. ولی صافی زمان عادت دیرینه‌اش را فراموش نخواهد کرد. اینجا ما اگر شعر را به فرض با نقاشی یا موسیقی مقایسه کنیم خواهیم دید که در هر دهه و در هر ژانر هنری هزاران هزار نفر، استعداد و توانایی‌های خود را به آزمون می‌کشند و اغلب با رؤیای نام. اما ما با چند داوینچی و رافائل و کاندینسکی، وازارلی، شاگال، دالی، پیکاسو، جاکومتی، وان گوک، یا با باخ و ویوالدی و فرانز جوزف هایدن و جرج بیزت و فردریک شوپن، جوهان برامز و نیکلای ریمسکی کورساکوف و موزارت و واگنر و چایکوفسکی و بتهون و... رو به رو شده و می‌شویم؟ اغلب، این صاحبان نام به هنر آفرینش مشغول بودند و تعریف هنر مشغله‌ی ذهن آن‌ها نبوده است. شعر چیست و ساده‌نویسی با شعر چه می‌کند و دهه‌ی هشتاد چه بلایی بر سر شعر آورد به من شاعر مربوط نمی‌شود. از طرفی دیگر شعر با وجود ازلی- ابدی بودن یا شدن،

پدیده‌ای جدا از سایر پدیده‌های انسانی نیست. از زمان خود تأثیر می‌پذیرد. شاعر حتا اگر ساکن «بوگوتا» که «بهشت روح» است باشد باز جایی باید سر تسلیم فرود آورد، چرا؟ چون شیوه‌های تفکر متعدد است. و شعر فقط یکی از آن شیوه‌هاست. اما آنچه شعر امروز ایران کم دارد، نقد علمی و منتقد عالم است. نقد ایران با معامله‌های دوستانه خدمتی به شعر نمی‌کند. ذهن و خیال منتقد ایرانی مثل مردمک چشم است. با تابش نور تنگ‌تر می‌شود. بادا دریچه‌ای بگشایم بر این تاریکی. تاریکی عین خودِ روشنایی است".

### انفجار ذره در شعر

رباب برای نامیرا و ازلی - ابدی بودن شعر تفسیر شاعرانه‌ای ارائه می‌دهد.

رباب: "اخیراً کتابی به زبان سوئدی خواندم، «راز شعر» اثر هانس روئین فیلسوف. همان‌طور که از عنوان کتاب برمی‌آید روئین شعر را یک راز تلقی می‌کند و از خود می‌پرسد «شاعرها چگونه می‌توانند معجزه کنند و از هیچ چیزی بسازند، از پیش یا افتاده‌ها چیزهای جالب بیافرینند و از ناچیزها، چیزهای عظیم؟» البته این اجزاء ناچیز به نظر من چندان هم ناچیز نیستند. برعکس این چیزهای به ظاهر ناچیز، جوهره‌اند. همانند بمب‌های خوشه‌ای منفجر می‌شوند و صحنه‌های تازه می‌آفرینند. و همین است که شعر را بی‌نهایت و بی‌پایان و ابدی می‌کند. اگر ذره را خمیرمایه‌ی شعر بدانیم (یعنی تکه‌ای ازلی) که تا ابد می‌تواند تکثیر شود و شکل‌های تازه بیافریند، باور خواهیم کرد که شعر نامیراست. شعر سلولی است در حال تکثیر و شدن. و این یعنی «حرکت». و حرکت نبض شعر است. بایستد فلج خواهیم شد. اما فراموش نکنیم که هر حرکت ویژگی‌های خاص خود را دارد. مثل نفس. نفسی که در این لحظه بالا می‌آید همان نیست که چند لحظه پیش بالا آمد".

و در این میان به نقش زبان می‌پردازد.

رباب: "گاه زبان ابزاری تُردی است در دست شاعر. گاه شاعر لای چرخ‌های زبان. یعنی که زبان و شاعر دو نقش بازی می‌کنند. هم فاعل اند هم مفعول. هم سوژه‌اند هم ابژه. اما هر دو ترد و شکننده. حواس شاعر جمع نباشد، ابزارش را تکه‌تکه می‌کند و شعرش را مثله. زبان هم به نوبه‌ی خود شاعر را در هزارتوی خود می‌پیچد. گاه او را به اوج می‌کشاند. گاه به قعر".

### فانوس پشت سر

و در پایان رباب محب به سفر پیری و مرگ می‌پردازد و شعری که در آرزوی سرودنش است.

رباب: "دارم به مرز شصت سالگی نزدیک می‌شوم و می‌گویم چه خوب که دارم پیر می‌شوم. هر روز سایه‌ها و شیارها گودتر و گودتر می‌شوند، تا من در گودی‌اشان پناه بگیرم و بادها دیگر بر من نوزند. یعنی که بادگیرند این شیارها و سایه‌ها. یا شعری نگفته در انتظار من. رسیدن به این مرز سنی هم یک تجربه است: گویی به سفر دریایی رفته باشی و حالا برگشته باشی تا آسوده و آرام رو به خورشید رو به غروب، روی ایوان خانه‌ات لم بدهی، سبکیار از یک حس سرشار بگویی: حالا دیگر همه چیز پشت سر من است. و بعد برخیزی و به ساحل برگردی. و -ببینی دریا سر جایش است. با موج‌های بی‌توفان و سوسوی فانوس دریایی که همیشه رو به‌روی توست. حتا وقتی به دریا پشت می‌کنی... اما من نمی‌خواهم بمیرم. می‌خواهم پیری را به شعر بکشم. و این فقط یک آرزوست".